

# وقت مننده



تنظیم و کاریکاتور:  
آرش عادل

BY: ARASH.ADELI  
ade1153@yahoo.com

## ضعیف

شخصی به دکتر مراجعه کرد و گفت: آقای دکتر، مدتی است که خیلی ضعیف شده‌ام!  
دکتر گفت: عزیزم شما کله پاچه، جوجه کباب، جگر گوسفند، خامه و عسل بخور.  
مرد پرسید: حالا آقای دکتر این چیزها را که گفتید قبل از غذا باید بخورم یا بعد از غذا؟!!!



## حافظه

مردی بعد از ۲۰ سال دوستش را توی خیابان می‌بیند و صدا می‌زند:  
«آقا موسی خودتی؟»  
مرد بر می‌گردد، با تعجب نگاهی می‌کند و می‌گوید: بله، ... شما؟!  
مرد جواب می‌دهد: من کریم هستم موسی جون! شناختی؟  
موسی با تعجب می‌گوید: ااا... کریم آقا تو هستی؟ ماشاءالله عجب حافظه‌ای داری، چطور من رو بعد از ۲۰ سال شناختی؟  
کریم گفت: قیافت که خیلی فرق کرده موسی جون، من از روی کت و شلوارت شناختم!



## از پلاک

همسایه به آقای «حواس پرت» که داشت ماشینش رو می‌شست رسید و گفت: تو چرا ماشینتو از پلاک شروع می‌کنی به شستن؟  
«حواس پرت» گفت: والله احمد آقا شما که غریبه نیستی، یک بار از سقف شروع کردم به شستن، وقتی به پلاک رسیدم دیدم ماشین خودم نیست!!!



## نصیحت

پدر به دختر دم بختش گفت: دخترم راجع به پیشنهاد ازدواجی که بهت داده‌اند خوب فکرهايت رو بکن.  
دختر گریه کنان می‌گوید: ولی من می‌خواهم پیش مامانم باشم!  
پدر گفت: خوب این که مشکلی نیست دخترم، مادرت رو هم با خودت ببر!!!

## دزد

روزی «انوشیروان» مردی را در راه دید که با خود زمزمه می کرد.  
 از وزیرش پرسید: این مرد کیست؟  
 وزیر گفت: شاعر است قربان،  
 «انوشیروان» پرسید: چه می گوید؟  
 وزیر گفت: قربان این شعر را می خواند:  
 « همه شب تا به صبح بیدارم گر چه نه عاشقم نه بیمارم »  
 «انوشیروان» فکری کرد و بعد برآشفست و گفت: بگریید این ملعون  
 را، کسی که نه عاشق است و نه بیمار و شبها بیدار است حتماً  
 دزد است!



## کوتله کوته...

### ختم

از «فرزین خان»  
 پرسیدند: تو چرا  
 همیشه لباس  
 مشکی می پوشی؟  
 گفت: آخه من ختم  
 روزگارم!



## گدای زیرک

«ملانصرالدین» همیشه در  
 بازار گدایی می کرد و مردم هم  
 او را دست می انداختند.  
 دو سکه به او نشان می دادند که  
 یکی را انتخاب کند، یکی زر بود  
 و دیگری مفرغ و «ملانصرالدین»  
 همیشه سکه مفرغی را انتخاب می کرد.  
 حکایت ملا در کل شهر پیچیده  
 بود و هر روز گروهی زن و مرد  
 می آمدند و به او سکه نشان می دادند  
 و ملا هم همیشه سکه مفرغی را بر  
 می داشت. روزی حجره داری به ملا  
 گفت: ملا من خیبر تو را می خواهم، هر  
 وقت به تو دو سکه نشان دادند آن  
 که براق تر است را انتخاب کن چون  
 زر است، هم پول بیشتری به دست  
 می آوری و هم اینکه دیگر تو را دست  
 نمی اندازند.  
 «ملانصرالدین» نگاهی به حجره دار  
 انداخت و گفت: ای مومن اگر من سکه  
 زر را بردارم که دیگر مردم به من پولی  
 نمی دهند تا ثابت کنند که من احمق تر  
 از آنها هستم، بدان که این ترفند من  
 است و من سکه زر را حتی از آن سوی  
 گذر تشخیص می دهم !!!

## بدون شرح!



ARASH